

امکان سنجی نظری پیوند نظارت الکترونیک و عدالت ترمیمی در پرتو نظریه

شرمساری بازپذیرنده از «داغ ننگ دیجیتالی» تا «داربست حمایتی»

A Theoretical Feasibility Study of Bridging Electronic Monitoring and Restorative Justice in Light of Reintegrative Shaming Theory From “Digital Stigma” to “Supportive Scaffolding”

چکیده

نظارت الکترونیک به عنوان فناوری برآمده از پارادایم کنترل اجتماعی و معماری انضباطی مدرن، در ظاهر با مبانی فلسفی عدالت ترمیمی که بر اعتماد، مسئولیت‌پذیری و ترمیم روابط اجتماعی آسیب‌دیده استوار است، در تعارض بنیادین قرار دارد. از یک سو، پارادایم نظارت در آثار فوکو، دلوز و کوهن تصویری از فناوری نظارتی به مثابه ابزار قدرت، بسط شبکه کنترل و درونی‌سازی انضباط ارائه می‌دهد؛ از سوی دیگر، پارادایم عدالت ترمیمی به پیروی از زهر و بریث‌ویت، بر مشارکت فعال بزه‌دیده، پذیرش داوطلبانه مسئولیت از سوی بزه‌کار، و بازسازی روابط انسانی آسیب‌دیده تأکید می‌ورزد. این تعارض در سطح اجرایی به «دوگانگی محوری» میان منطق امنیت‌محور و منطق ترمیم‌محور می‌انجامد. پژوهش حاضر با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با اتکا به منابع کتابخانه‌ای داخلی و خارجی، می‌کوشد امکان نظری پیوند این دو پارادایم را بسنجد و به این پرسش بنیادین پاسخ دهد: آیا می‌توان از ابزاری که ذاتاً بر «عدم اعتماد» استوار است، در خدمت پارادایمی که بر «اعتماد و مسئولیت‌پذیری» بنا شده، بهره جست؟ فرضیه اصلی پژوهش این است که نظریه «شرمساری بازپذیرنده» جان بریث‌ویت می‌تواند به مثابه پل مفهومی، این تعارض ظاهری را بازگشایی کند. بریث‌ویت با تمایز بنیادین میان «شرمساری طردکننده» — که در آن، شخص عامل همراه با عمل تقبیح و از جامعه متعارف طرد می‌شود — و «شرمساری بازپذیرنده» — که در آن عمل به شدت تقبیح اما کرامت و هویت انسانی شخص عامل حفظ می‌گردد — نشان می‌دهد که کنترل اجتماعی ذاتاً نه خوب است و نه بد؛ ارزش اخلاقی و کارآمدی آن تابع نحوه اعمال، چارچوب گفتمانی، و بستر سازمانی آن است. تحلیل نظری حاضر نشان می‌دهد که نظارت الکترونیک ذاتاً نه ابزاری انگ‌زننده است و نه ابزاری بازپذیرنده؛ کارکرد آن تابع چارچوب فلسفی، سازمانی و گفتمانی حاکم بر اجرا است. در صورت اعمال در بستر کنترل‌محور، این فناوری به «داغ ننگ دیجیتالی» بدل می‌شود که با الصاق هویت مجرمانه دائمی به فرد، پیوندهای او با جامعه متعارف را می‌گسلد، انگیزه بازپذیری را می‌کاهد، و مصداق بارز شرمساری طردکننده مورد انتقاد بریث‌ویت است. در مقابل، اگر در چارچوبی ترمیمی و در پرتو چهار شرط بنیادین بازتعریف شود — نخست، تبعیت کنترل از ترمیم به نحوی که نظارت ابزاری در خدمت هدفی بزرگ‌تر باشد نه غایتی مستقل؛ دوم، حفظ کرامت فرد در عین تقبیح قاطعانه عمل؛ سوم، ترکیب الزامی با شبکه‌های حمایت اجتماعی، درمان و بازپروری؛ و چهارم، موقتی و غایت‌مند بودن دوره نظارت — این فناوری می‌تواند به «داربست حمایتی» موقتی برای فرآیند بازپذیری اجتماعی بزه‌کار تبدیل شود. این بازتعریف نظری، گرچه از حیث معرفت‌شناسی ممکن است، اما در مقام عمل مشروط به تحول گفتمانی-نهادی دو سطحی است: در سطح گفتمانی، نیازمند گذار از خوانش حبس از راه دور به خوانش داربست حمایتی در فرهنگ قضایی-اجرایی است؛ و در سطح سازمانی، نیازمند بازتعریف مأموریت نهادهای مجری و آموزش تخصصی کنشگران است. در غیاب این تحول، تجربه ایران در اجرای ماده ۶۲ قانون مجازات اسلامی همچنان در گرداب پارادایم مدیریتی-امنیتی باقی می‌ماند.

واژگان کلیدی: نظارت الکترونیک، عدالت ترمیمی، شرمساری بازپذیرنده، جان بریث‌ویت، داربست حمایتی، حبس‌زدایی، ماده ۶۲ قانون مجازات اسلامی.

Abstract

Electronic monitoring (EM), as a technology rooted in the paradigm of social control and modern disciplinary architecture, appears fundamentally incompatible with the philosophical foundations of restorative justice, which emphasize trust, accountability, and the restoration of damaged social relationships. While surveillance theorists such as Foucault, Deleuze, and Cohen portray monitoring technologies as instruments of power, expanding networks of control and internalized discipline, restorative justice scholars, particularly Zehr and Braithwaite, emphasize victim participation, offenders' voluntary acceptance of responsibility, and the rebuilding of social relationships. This tension creates a fundamental duality between security-oriented and restorative approaches. Using a descriptive-analytical method and drawing on domestic and international literature, this study examines whether these paradigms can be theoretically reconciled. It addresses the question of whether a technology inherently associated with distrust can serve a paradigm founded on trust and accountability. The study argues that John Braithwaite's theory of reintegrative shaming provides the conceptual bridge for resolving this apparent contradiction. Braithwaite distinguishes disintegrative shaming, which condemns both the offender and the offense and excludes the individual from society, from reintegrative shaming, which firmly condemns the wrongful act while preserving the offender's dignity and social identity. This distinction demonstrates that social control is neither inherently beneficial nor harmful; its ethical value depends on its mode of application, discursive framework, and institutional context. The findings indicate that electronic monitoring is inherently neither stigmatizing nor reintegrative. Its function depends on the philosophical and organizational framework governing its implementation. Within a control-oriented model, EM becomes a form of digital stigma, attaching a lasting criminal identity to offenders, weakening their social ties, reducing prospects for reintegration, and exemplifying the exclusionary shaming criticized by Braithwaite. By contrast, within a restorative framework, EM can serve as a temporary supportive scaffold for reintegration if four conditions are met: (1) surveillance remains subordinate to restorative objectives rather than becoming an end in itself; (2) the offender's dignity is protected while the offense is unequivocally condemned; (3) monitoring is integrated with social support, treatment, and rehabilitation services; and (4) its duration is temporary and purpose-oriented. Although this theoretical reconceptualization is feasible, its practical implementation requires a two-level transformation. Discursively, electronic monitoring must be reinterpreted from "imprisonment at a distance" to a restorative support mechanism within judicial and administrative culture. Institutionally, implementing agencies must redefine their mission and provide specialized training for practitioners. Without these changes, the implementation of Article 62 of Iran's Islamic Penal Code is likely to remain confined to a security-oriented managerial paradigm rather than fulfilling the objectives of restorative justice.

Keywords: Electronic monitoring; Restorative justice; Reintegrative shaming; John Braithwaite; Supportive scaffolding; Decarcerating; Article 62 of the Islamic Penal Code.

۱. مقدمه

در آغاز هزاره سوم، نظام عدالت کیفری در سطح جهانی با بحرانی ساختاری مواجه است که می‌توان آن را «تورم کیفر» یا به تعبیر دیوید گارلند، بحرانی در فلسفه و اهداف نظام کیفری و نه صرفاً در مدیریت آن نامید (Garland, ۲۰۰۱: ۳). تراکم جمعیت زندان‌ها، نرخ بالای تکرار جرم، گسستگی پیوندهای اجتماعی محکومان و هزینه‌های سرسام‌آور اقتصادی-اجتماعی حبس، قانون‌گذاران را به سوی اتخاذ سیاست‌های حبس‌زدایی سوق داده است. در این میان، دو پاسخ متفاوت و در نگاه نخست متعارض،

سر برآورده‌اند: از یک سو، جنبش «عدالت ترمیمی» به مثابه نقدی بنیادین به مبانی عدالت سزادهنده و فراخوانی برای بازگشت به منطق ترمیم آسیب و بازسازی روابط آسیب‌دیده (Zehr, ۱۹۹۰: ۲۱؛ نجفی ابرندآبادی، ۱۳۸۲: ۳۷)؛ و از سوی دیگر، گسترش فناوری «نظارت الکترونیک» به عنوان جایگزین فناوری‌های برای حبس که با وعده کاهش جمعیت کیفری و کنترل از راه دور، توجه نظام‌های حقوقی متعدد را به خود جلب کرده است (Nellis, ۲۰۱۴: ۴۸۹).

در نظام حقوقی ایران، این دو جریان، مسیرهایی نسبتاً موازی پیموده‌اند. تصویب قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ و به ویژه ماده ۶۲ آن که نهاد نظارت الکترونیک را در نظام عدالت کیفری وارد ساخت، و سپس تصویب قانون کاهش مجازات حبس تعزیری مصوب ۱۳۹۹، نقاط عطفی در سیاست حبس‌زدایی محسوب می‌شوند (کوشکی و پوستچی، ۱۴۰۳: ۹۸). پژوهش‌های تطبیقی اخیر نیز تأکید کرده‌اند که تحقق اهداف سیاست کمینه‌سازی حبس در این قانون، در گرو فراهم‌بودن زیرساخت‌های اجرایی و نظارتی جایگزین‌های حبس است (جانی‌پور و دیگران، ۱۴۰۵: ۱۰۶). در همان حال، آموزه‌های عدالت ترمیمی به ویژه میانجی‌گری کیفری در ماده ۸۲ قانون آیین دادرسی کیفری و مفاد متعدد دیگر قانونی، جلوه‌های پراکنده‌ای یافته‌اند (نجفی ابرندآبادی، ۱۳۹۶: ۸۱۳-۸۱۸). با این حال، ارزیابی عملکرد ماده ۶۲ نشان می‌دهد که اجرای آن «عمدتاً در چارچوب منطق مدیریتی-امنیتی» باقی مانده است؛ منطقی که هدف اصلی آن نه ترمیم آسیب‌های وارده به بزه‌دیده و جامعه، بلکه «کنترل فیزیکی محکوم در محدوده جغرافیایی مشخص» است (کوشکی و پوستچی، ۱۴۰۳: ۱۰۶).

این فاصله میان ظرفیت بالقوه نظارت الکترونیک به عنوان ابزاری ترمیمی و کارکرد بالفعل آن به عنوان ابزاری کنترلی، مسئله‌ای را در برابر پژوهش حقوقی می‌گشاید که خاستگاه آن نه صرفاً در ضعف اجرا، بلکه در گسستگی نظری-فلسفی میان دو پارادایم نهفته است. نظارت، در ذات خود، با مفاهیمی چون قدرت، کنترل، عدم اعتماد و مدیریت ریسک گره خورده است؛ در مقابل، ترمیم بر مفاهیمی چون اعتماد، مسئولیت‌پذیری داوطلبانه، گفت‌وگو و بازسازی روابط انسانی استوار است (شیری، ۱۳۹۶: ۲۵؛ ۱۱: Braithwaite, ۲۰۰۲). آیا می‌توان میان این دو، پلی نظری بر افکند؟ آیا می‌توان از ابزاری که ذاتاً بر «عدم اعتماد» استوار است، در خدمت پارادایمی که بر «اعتماد و مسئولیت‌پذیری» بنا شده، بهره جست؟

پژوهش حاضر در تلاش است تا با رویکردی نظری و میان‌رشته‌ای، به این پرسش بنیادین پاسخ دهد. هدف، نه ارائه راهکار اجرایی، بلکه «امکان‌سنجی معرفت‌شناختی» این پیوند است؛ کاری که پیش‌نیاز هر نوع طراحی کاربردی محسوب می‌شود. بر این

اساس، فرضیه پژوهش این است که نظریه «شرمساری بازپذیرنده» پیشنهادی جان بریثویت (۱۹۸۹) چارچوبی نظری ارائه می‌کند که می‌تواند به مثابه «پل مفهومی» میان دو پارادایم کنترل و ترمیم عمل کند و امکان بازتعریف کارکرد نظارت الکترونیک را از ابزار طرد به ابزار بازپذیری فراهم سازد.

ساختار مقاله بدین قرار است: پس از تبیین روش‌شناسی، در بخش دوم، دو پارادایم متعارض — نظارت و ترمیم — با تحلیل ریشه‌های فلسفی و جامعه‌شناسانه آن‌ها واکاوی می‌شود. در بخش سوم، نظریه شرمساری بازپذیرنده بریثویت به عنوان چارچوب پل ساز معرفی و تحلیل می‌شود. بخش چهارم به کاربرد این نظریه بر نظارت الکترونیک اختصاص دارد و چهار شرط لازم برای گذار از کارکرد طردکننده به کارکرد بازپذیرنده استخراج می‌شود. در بخش پنجم، نقدها و محدودیت‌های مدل پیشنهادی بررسی می‌گردد و در نهایت، مقاله با جمع‌بندی نظری به پایان می‌رسد.

۲. روش‌شناسی پژوهش

پژوهش حاضر از حیث هدف، بنیادی-نظری و از حیث روش، توصیفی-تحلیلی است. شیوه گردآوری داده‌ها کتابخانه‌ای و مبتنی بر تحلیل اسنادی است. منابع مورد استفاده شامل سه دسته است: نخست، آثار اصلی نظریه‌پردازان دو پارادایم، اعم از فوکو، دلوز و کوهن از سویی، و زهر، بریثویت و گارلند از سوی دیگر؛ دوم، آثار تخصصی پیرامون نظارت الکترونیک، با تأکید ویژه بر مطالعات تطبیقی نلیس، باینز و کامینسکی؛ و سوم، ادبیات حقوقی-جرم‌شناختی فارسی پیرامون عدالت ترمیمی و نظارت الکترونیک در نظام حقوقی ایران.

روش تحلیل، تحلیل مفهومی و سنتز نظری است. این بدان معناست که نخست، مبانی هر یک از دو پارادایم به صورت مستقل واکاوی، سپس نقاط تنش و همگرایی بالقوه میان آن‌ها شناسایی، و در نهایت، با کاربرد نظریه‌ای میانجی، تلاش می‌شود چارچوبی منسجم برای فهم رابطه آن‌ها ارائه گردد. لازم به یادآوری است که این پژوهش به دلیل ماهیت نظری خود، ادعای اعتبار میدانی ندارد و یافته‌های آن، فرضیه‌هایی است که نیازمند آزمون تجربی در پژوهش‌های آتی است؛ محدودیتی که در بخش پایانی مقاله به آن پرداخته خواهد شد.

۳. دو پارادایم در تقابل: نظارت و ترمیم

۳-۱. پارادایم نظارت و کنترل اجتماعی

پارادایم نظارت، ریشه‌ای عمیق در سنت فکری مدرنیته دارد. هسته فلسفی آن را می‌توان در طرح «پاناپتیکون» جرمی بنتام در پایان قرن هجدهم بازجست. بنتام به عنوان فیلسوف فایده‌گرا، در پی طراحی نهادی بود که با حداقل هزینه و حداکثر بازدهی، رفتار انسانی را اصلاح کند. طرح پاناپتیکون - سراسربین - متشکل از برج مرکزی نظارت و حلقه‌ای از سلول‌های انفرادی پیرامون آن، بر اصل «عدم تقارن دیداری» استوار بود: ناظر همه را می‌بیند، اما زندانی نمی‌داند که آیا در لحظه مشخص تحت نظر است یا نه (Bentham, ۱۹۹۵/۱۷۹۱: ۳۵). این عدم قطعیت، ابزاری روان‌شناختی برای انضباط درونی فرد می‌گشت.

میشل فوکو در اثر کلاسیک خود، «مراقبت و تنبیه» (۱۹۷۵)، پاناپتیکون را از طرحی معماری به استعاره‌ای فلسفی برای تحلیل قدرت در جامعه مدرن ارتقا داد. به تعبیر فوکو، پاناپتیکون «ماشین خودکارکننده و فردی‌کننده قدرت» است که در آن قدرت دیگر نیازی به اعمال فیزیکی ندارد؛ کافی است مرئی و در عین حال غیر قابل اثبات باشد، تا فرد، خود را با ناظر درونی شده تنظیم کند (Foucault, ۱۹۷۷: ۲۰۱). فوکو نشان داد که این منطق، صرفاً به زندان محدود نمی‌ماند، بلکه به مدرسه، کارخانه، بیمارستان و در نهایت، به کل بافت جامعه «انضباطی» مدرن گسترش می‌یابد.

ژیل دلوز در مقاله کوتاه اما تأثیرگذار «پی‌نوشتی بر جامعه‌های کنترل» (۱۹۹۲)، استدلال کرد که جامعه انضباطی فوکویی، جای خود را به «جامعه کنترل» داده است. در جامعه انضباطی، فرد از یک نهاد بسته (خانواده، مدرسه، کارخانه، زندان) به نهاد بسته دیگر می‌رفت؛ اما در جامعه کنترل، نهادها مرز خود را از دست داده‌اند و نظارت به صورت پیوسته، سیال و دیجیتال در سراسر زندگی روزمره جریان دارد (Deleuze, ۱۹۹۲: ۴). در این چارچوب، فناوری‌های نوین نظارت - از جمله نظارت الکترونیک - نه ابزارهایی خنثی، بلکه تجلی‌های مادی منطق جامعه کنترل تلقی می‌شوند.

استنلی کوهن در «دیدگاه‌هایی درباره کنترل اجتماعی» (۱۹۸۵) با هشدار درباره پدیده «گسترش شبکه کیفری» (Net-Widening) چارچوب انتقادی این پارادایم را تکمیل کرد. به اعتقاد کوهن، توسعه جایگزین‌های حبس - از جمله نظارت الکترونیک - به جای کاهش جمعیت کیفری، ممکن است نتایج معکوس به بار آورد: افرادی که پیش‌تر مشمول مجازات‌های

سبک‌تر می شدند، اکنون تحت نظارت فناوریانه قرار می‌گیرند، و به این ترتیب، شبکه کنترل دولت بر شهروندان تشدید می‌شود (Cohen, ۱۹۸۵: ۴۴).

بر این اساس، نظارت الکترونیک از منظر این پارادایم، تجلی فناوریانه چهار ویژگی است: (۱) عدم تقارن قدرت میان ناظر و فرد تحت نظر؛ (۲) مرئی‌سازی دائمی فرد در فضای زندگی روزمره؛ (۳) درونی‌سازی نظارت از طریق آگاهی از احتمال نظارت دائمی؛ و (۴) بسط فضای کنترل کیفی به جامعه. منتقدانی چون پاترسون استدلال می‌کنند که این فناوری به ویژه در نظام‌های مبتنی بر برون‌سپاری به بخش خصوصی، به ابزاری برای «کنترل تجاری جرم» بدل شده که در آن سود اقتصادی شرکت‌های نظارتی، بر اهداف اصلاحی غلبه می‌یابد (Paterson, ۲۰۰۷: ۱۰۵).

۲-۳. پارادایم عدالت ترمیمی

در نقطه مقابل، پارادایم عدالت ترمیمی از سنتی فکری متفاوت برخاسته است. ریشه‌های این پارادایم را می‌توان در سنت‌های قضایی جوامع بومی بازجست؛ از «حلقه‌های صلح» در میان مردمان بومی آمریکای شمالی تا فرآیند «هوئی» (Hui) در فرهنگ مائوری نیوزیلند، و از سنت «ا صلاح ذات‌البین» در فقه اسلامی تا «صلح‌نامه» در حقوق عرفی ایرانی (نجفی ابرنآبادی و دیگران، ۱۳۸۷: ۱۹۸؛ ۲۴۰: ۲۰۰۶: Maxwell & Morris). با این حال، فرمول‌بندی نظری مدرن آن به دهه ۱۹۷۰ میلادی و آثار اولیه هاوارد زهر باز می‌گردد.

زهر در اثر تأثیرگذار «دگرگونی عدسی‌ها» (۱۹۹۰) که می‌توان آن را مانیفست عدالت ترمیمی دانست، استدلال می‌کند که نظام عدالت کیفری معاصر، بر سه فرض بنیادین استوار است: نخست، جرم تعرض به حاکمیت دولت است نه به اشخاص؛ دوم، عدالت یعنی تعیین مقصر و تحمیل درد بر او؛ و سوم، فرآیند عدالت، رویدادی میان دولت و متهم است که بزه‌دیده در حاشیه آن قرار می‌گیرد (Zehr, ۱۹۹۰: ۶۴-۷۲). در نقد این فرض‌ها، زهر سه ستون عدالت ترمیمی را پیشنهاد می‌کند: (۱) آسیب و نیازها در مرکز توجه قرار گیرند؛ (۲) تعهد به جبران، از سوی فاعل آسیب پذیرفته شود؛ و (۳) مشارکت فعال آسیب‌دیده، فاعل و جامعه در فرآیند تصمیم‌گیری.

بر این اساس، عدالت ترمیمی پاسخ به سه پرسش بنیادین را در خود می‌گنجاند که با پرسش‌های نظام سزادهنده تفاوت ماهوی دارد: «چه کسی آسیب دیده است؟ نیازهای او چیست؟ مسئولیت ترمیم آن آسیب بر عهده کیست؟» در حالی که نظام سزادهنده می‌پرسد: «چه قانونی نقض شده است؟ چه کسی آن را نقض کرده است؟ سزای آن چیست؟» (Zehr, ۱۹۹۰: ۱۸۴). غلامی، ۱۳۹۷: ۲۲).

در ایران، علی‌حسین نجفی ابرنآبادی به عنوان یکی از پیشگامان معرفی عدالت ترمیمی، استدلال می‌کند که این پارادایم در پیوند با مفاهیم انسانی و ارزش‌های جامعه مدنی، «عدالت کیفری خلاق و پویایی را معرفی می‌کند که بر بازپروری بزهکار و جبران آسیب بزه‌دیده تأکید دارد» (نجفی ابرنآبادی، ۱۳۸۲: ۳۷). همو در آثار بعدی خود، بسترهای فقهی و فرهنگی اجرای این پارادایم در ایران را شناسایی کرده و نشان داده که برخی نهادهای موجود — از جمله اصلاح ذات‌البین، صلح، شفاعت و توبه — بسترهای بومی برای پذیرش این آموزه‌ها فراهم می‌آورند (نجفی ابرنآبادی، ۱۳۹۶: ۸۱۸).

برنامه‌های اجرایی عدالت ترمیمی، طیف گسترده‌ای از مدل‌ها را در بر می‌گیرد: میانجی‌گری بزه‌دیده-بزهکار (VOM)، کنفرانس‌های گروهی خانوادگی (FGC)، حلقه‌های صلح، هیئت‌های ترمیمی محلی، و در مقیاس وسیع‌تر، کمیسیون‌های حقیقت و آشتی در دوران گذار سیاسی (Braithwaite, ۲۰۰۲: ۱۱؛ شیری، ۱۳۹۶: ۸۹). در نظام حقوقی ایران، ماده ۸۲ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ که نهاد میانجی‌گری کیفری را به رسمیت شناخته، مهم‌ترین جلوه قانونی این پارادایم است (رضایی و شاکری، ۱۳۹۷: ۴۸).

۳-۳. تنش پارادایمی: کنترل در برابر اعتماد

در سطح فلسفی، تعارض میان دو پارادایم، در پیش‌فرض‌های آن‌ها درباره طبیعت انسان نهفته است. پارادایم نظارت بر فلسفه «عدم اعتماد» استوار است: فرد خاطی، ریسکی بالقوه برای جامعه است و دولت موظف است این ریسک را از طریق مراقبت، محدودیت و نظارت مستمر کنترل کند. در این نگاه، فرد یک «بزه» تحت نظارت است (Foucault, ۱۹۷۷: ۲۰۰). در مقابل، پارادایم عدالت ترمیمی بر فلسفه «اعتماد فرآیندمحور» استوار است: انسان‌ها ظرفیت پذیرش مسئولیت، همدلی و تغییر را دارند، مشروط بر آن‌که در فرآیندی حمایتی و محترمانه قرار گیرند. در این نگاه، فرد خاطی یک «سوژه» فعال و مسئول است که می‌تواند در فرآیند ترمیم مشارکت کند (Zehr, ۱۹۹۰: ۱۹۱؛ شیری، ۱۳۹۶: ۲۸).

در سطح عملی، این تنش به دوگانه «انگ‌زنی در برابر بازپذیری» می‌انجامد. پارادایم نظارت، اگر به صورت خام و بدون ملاحظات ترمیمی به کار رود، به ابزاری برای انگ‌زنی دائمی، طرد اجتماعی و تشدید هویت مجرمانه بدل می‌شود. در حالی که هدف غایی پارادایم ترمیمی، حفظ پیوندهای فرد با جامعه و هموار ساختن مسیر بازگشت او است. به همین دلیل است که در نگاه نخست، پیوند نظارت الکترونیک با عدالت ترمیمی، تلاشی برای آشتی دادن دو پارادایم بنیاداً متفاوت به نظر می‌رسد.

با این حال، می‌توان استدلال کرد که این تعارض، بیش از آن‌که منطقی باشد، گفتمانی است. نظارت الکترونیک، در مقام یک ابزار، می‌تواند در گفتمان‌های متفاوت معنا و کارکرد متفاوتی بیابد. آنچه نظارت را به ابزار طرد یا بازپذیری بدل می‌کند، نه ماهیت فناوری آن، بلکه چارچوب فلسفی-سازمانی حاکم بر اجرای آن است. این مدعا را در بخش بعدی، با مراجعه به نظریه شرم‌سازی بازپذیرنده بریث‌ویت بسط خواهیم داد.

۴. نظریه شرم‌سازی بازپذیرنده: پل مفهومی میان دو پارادایم

۴-۱. ریشه‌ها و بنیادهای نظری

جان بریث‌ویت، جرم‌شناس استرالیایی، در اثر مهم خود «جرم، شرم و بازپذیری» (۱۹۸۹) با طرح معمایی تجربی پژوهش خود را آغاز کرد: چرا ژاپن با وجود مدرنیته صنعتی و شهری‌سازی گسترده، نرخ جرم بسیار پایین‌تری در مقایسه با سایر کشورهای توسعه‌یافته همچون ایالات متحده دارد، در حالی که نظام کیفری آن لزوماً سرکوبگرتر نیست؟ (Braithwaite, ۱۹۸۹: ۶۱). در پی پاسخ به این پرسش، بریث‌ویت به دنبال نظریه‌ای عمومی بود که بتواند تبیین کند چرا برخی واکنش‌ها به خطا، به کاهش جرم می‌انجامد و برخی دیگر، به افزایش و تثبیت آن.

یافته بریث‌ویت این بود که کلید حل این معما در مفهوم «شرم» (Shame) و به ویژه در «نحوه مدیریت اجتماعی شرم‌سازی» نهفته است. وی استدلال کرد که تمام جوامع برای کنترل رفتار اعضای خود، از سازوکار شرم‌سازی — یعنی ابراز ناخشنودی از یک رفتار — استفاده می‌کنند، اما تفاوت بنیادین در «نوع» این شرم‌سازی است (Braithwaite, ۱۹۸۹: ۵۵؛ Hay, ۲۰۰۱: ۱۳۴). این تفاوت، چارچوب نظری مدرنی برای فهم رابطه «نظارت» و «بازپذیری» در جامعه فراهم می‌کند که در ادامه تشریح می‌شود.

۴-۲. دوگانه شرم: شرم‌سازی طردکننده در برابر شرم‌سازی بازپذیرنده

همسـته اصلی نظریه بریث ویت، تمایز بنیادین میان دو نوع شرمساری است: «شرمساری طردکننده» (Disintegrative/Stigmatizing Shaming) و «شرمساری بازپذیرنده» (Reintegrative Shaming). در شرمساری طردکننده، نه تنها «عمل» مجرمانه، بلکه «شخص عامل» نیز به صورت همزمان تقبیح، تحقیر و طرد می‌شود. در این فرآیند، یک برچسب منفی — مانند «مجرم»، «معتاد»، «سابقه‌دار» — به هویت فرد الصاق می‌شود و او به مثابه عنصری ذاتاً شریر و اصلاح‌ناپذیر تعریف می‌گردد (Braithwaite, ۱۹۸۹: ۱۰۰-۱۰۱). این برچسب‌زنی، که در مراسم تحقیرآمیز رسمی (دادگاه‌های علنی) و غیررسمی (پوشش رسانه‌ای، طرد اجتماعی) صورت می‌گیرد، پیوندهای فرد با جامعه متعارف را قطع می‌کند.

پیامد این فرآیند، فاجعه‌بار است: فردی که از سوی جامعه متعارف طرد شده و فرصت‌های مشروع بازگشت — یافتن شغل، مسکن، روابط — را از دست داده، برای بقا و کسب احترام به سوی «خرده‌فرهنگ‌های انحرافی» سوق داده می‌شود (Becker, ۱۹۶۳: ۳۳؛ ۱۰۲: ۱۹۸۹). به تعبیر بریث‌ویت، در این خرده‌فرهنگ‌ها، فرد نه به رغم برچسب مجرمانه‌اش، بلکه به سبب آن، احترام می‌بیند. به این ترتیب، شرمساری طردکننده به جای کنترل جرم، به «پیشگویی خود-کام‌بخش» بدل می‌شود و به افزایش و تکرار جرم می‌انجامد.

در مقابل، شرمساری بازپذیرنده فرآیندی کاملاً متفاوت است که سه مؤلفه کلیدی دارد: نخست، «تقبیح قاطعانه عمل»: جامعه با وضوح، ناخشنودی خود را از عمل مجرمانه ابراز می‌کند و آن را غیر قابل قبول می‌داند. دوم، «حفظ احترام به شخص»: همزمان با تقبیح عمل، برای شخصیت و هویت فرد به عنوان یک انسان، احترام و محبت حفظ می‌شود. پیام اصلی این است: «ما از کاری که کردی ناراحتیم، اما تو هنوز یکی از ما هستی و طرد نمی‌شوی». سوم، «ژست‌های بازپذیری»: فرآیند با مجموعه‌ای از آیین‌ها و ژست‌های فعال برای بازگرداندن فرد — بخشش، عذرخواهی، کمک به بازسازی زندگی — به پایان می‌رسد (Braithwaite, ۱۹۸۹: ۱۰۰-۱۰۳؛ ۷۳: ۲۰۰۱). (Ahmed et al., ۲۰۰۱: ۷۳).

در این مدل، شرم نه برچسبی دائمی، بلکه احساسی موقتی و کاتالیزوری برای تغییر است. این فرآیند، با حفظ پیوندهای فرد با شبکه‌های حمایتی متعارف — خانواده، دوستان، همکاران — او را تشویق می‌کند که مسئولیت عمل خود را بپذیرد، آسیب وارده را جبران کند و به مسیر هنجارمند بازگردد. به همین دلیل است که بریث‌ویت آن را «شرمساری بازپذیرنده» می‌نامد: شرمی که در نهایت به بازپذیرفته شدن فرد می‌انجامد، نه به طرد او.

۳-۴. شرایط تحقق شرمساری بازپذیرنده

بریتویت استدلال می‌کند که موفقیت شرمساری بازپذیرنده، وابسته به دو متغیر کلیدی است: «وابستگی متقابل» (Interdependency) و «اجتماع‌گرایی» (Communitarianism). وابستگی متقابل به میزان درگیری فرد در روابط دوسویه مبتنی بر اعتماد و تعهد اشاره دارد — روابطی که فرد در آن‌ها هم پشتیبانی می‌گیرد و هم پاسخگو است. اجتماع‌گرایی به ساختار جامعه‌ای اشاره دارد که در آن این روابط متراکم و معنادار وجود دارد (Braithwaite, ۱۹۸۹: ۸۴-۸۵). در جوامعی با سطح بالای وابستگی متقابل و اجتماع‌گرایی، شرمساری به احتمال بیشتری به صورت بازپذیرنده عمل می‌کند، زیرا فرد در پایان فرآیند، شبکه‌ای از پیوندهای اجتماعی را دارد که می‌تواند به آن بازگردد.

این تحلیل، چرایی نرخ پایین جرم در ژاپن را تبیین می‌کند: ساختار اجتماع‌گرای ژاپنی، با تأکید بر گروه و خانواده، بستری فراهم می‌آورد که در آن شرمساری — مفهومی محوری در فرهنگ ژاپنی — به جای طرد، به بازپذیری منجر می‌شود. در مقابل، در جوامع فردگرای غربی به ویژه ایالات متحده، شرمساری بیشتر به صورت طردکننده عمل می‌کند و افراد یک‌بار طرد شده، به سختی می‌توانند به جامعه باز گردند (Sherman, ۱۹۹۳: ۴۴۶).

از منظر این پژوهش، نکته حیاتی این است که نظریه بریتویت یک تحلیل ایستا از جامعه ارائه نمی‌دهد، بلکه نشان می‌دهد که با طراحی هوشمندانه فرآیندهای حقوقی-اجتماعی، می‌توان شرایط شرمساری بازپذیرنده را در هر بستری، از جمله در جوامع فردگرا، ایجاد کرد. این ادعا، پشتوانه نظری اصلی جنبش عدالت ترمیمی شده است و بریتویت خود در آثار بعدی، عدالت ترمیمی را به مثابه «پیاده‌سازی نهادی» نظریه شرمساری بازپذیرنده معرفی کرده است (Braithwaite, ۲۰۰۲: ۷۳-۷۵).

۴-۴. دلالت برای رابطه نظارت و ترمیم

اهمیت نظریه بریتویت برای پژوهش حاضر در آن است که این نظریه، به جای ایستادن در یک سوی پارادایم‌های متعارض، چارچوبی فراهم می‌کند که در آن می‌توان «کنترل اجتماعی» (که نظارت یکی از جلوه‌های آن است) را در خدمت «بازپذیری» قرار داد. به تعبیر دقیق‌تر، بریتویت نشان می‌دهد که کنترل اجتماعی، در ذات خود نه خوب و نه بد است؛ ارزش اخلاقی و کارآمدی آن، تابع «نحوه اعمال» آن است (Braithwaite, ۱۹۸۹: ۱۱).

اگر این کنترل با حفظ احترام به فرد، در بستر شبکه‌های حمایتی، و با هدف بازگرداندن فرد به جامعه اعمال شود، می‌تواند کارکردی بازپذیرنده داشته باشد. اما اگر همراه با تحقیر، طرد و انگ‌زنی اعمال شود، نتیجه‌ای جز تشدید جرم نخواهد داشت. این تحلیل، دقیقاً همان پلی است که میان پارادایم نظارت و پارادایم ترمیم می‌توان افکند. اکنون می‌توان پرسش پژوهش را به شکل دقیق‌تری بازگو کرد: آیا نظارت الکترونیک قابلیت آن را دارد که در چارچوب شرم‌سازی بازپذیرنده عمل کند، یا ذاتاً ابزاری برای شرم‌سازی طردکننده است؟

پیش از کاربر بست نظریه بریث‌ویت بر نظارت الکترونیک، باید به یک پرسش معرفت‌شناختی بنیادین پاسخ داده شود: نظریه شرم‌سازی بازپذیرنده اصالتاً بر فرآیندهای ارتباطی میان‌فردی استوار است — شرم‌سازی پدیده‌ای اجتماعی و کنشگرانه است که در تعاملات انسانی زنده شکل می‌گیرد. اما پابند الکترونیک، در ذات خود، یک دستگاه منفعل و غیرارتباطی است. چگونه می‌توان این نظریه را بر چنین فناوری‌ای اعمال کرد؟ پاسخ در تمایز میان «فناوری» و «نظام اجتماعی-فناورانه» نهفته است. پابند الکترونیک به خودی خود حامل هیچ پیامی نیست؛ اما نظارت الکترونیک در مقام یک نظام — یعنی مجموع فناوری به‌علاوه نهاد مجری، قاضی صادرکننده حکم، مددکار ناظر، خانواده و جامعه — کاملاً می‌تواند بستری برای شرم‌سازی از نوع طردکننده یا بازپذیرنده فراهم آورد (Nellis et al., ۲۰۱۳: ۱۴). فناوری در خلأ عمل نمی‌کند؛ نظام انسانی-نهادی که آن را به کار می‌گیرد، تعیین می‌کند که این فناوری در کدام گفتمان شرم‌سازی جای می‌گیرد. این تمایز کلیدی، پایه نظری کاربر بست دیدگاه بریث‌ویت بر نظارت الکترونیک را تشکیل می‌دهد و پیش‌شرط منطقی هر استنتاج کاربردی از این نظریه است.

۵. کاربر بست نظریه بر نظارت الکترونیک: از داغ‌ننگ تا داربست

۵-۱. خطر تبدیل پابند به «داغ‌ننگ دیجیتالی»

اگر نظارت الکترونیک به صورت خام و بدون ملاحظات ترمیمی به کار رود، به سادگی می‌تواند به ابزاری برای شرم‌سازی طردکننده بدل شود. پابند الکترونیک، به ویژه در نسل اول مبتنی بر فرکانس رادیویی، دستگاهی فیزیکی است که بر بدن فرد قرار می‌گیرد و حضور دائمی آن، یادآور هویت مجرمانه اوست. در ادبیات جرم‌شناسی، این پدیده با عنوان «داغ‌ننگ دیجیتالی» (Digital Stigma) مفهوم‌سازی شده است (Payne & Gainey, ۲۰۰۴: ۴۲۳; Roberts, ۲۰۰۴: ۵۴).

نلیس در مطالعات تطبیقی خود نشان می‌دهد که در نظام‌هایی که نظارت الکترونیک تنها به مثابه ابزار «کنترل از راه دور» تلقی می‌شود — نمونه آن انگلستان و ولز — این فناوری به سه شکل، فرآیند انگ‌زنی را تشدید می‌کند: نخست، با مرئی‌سازی پابند در زندگی روزمره (در محل کار، در روابط خانوادگی، در فضای عمومی)؛ دوم، با ایجاد محدودیت‌های مکانی-زمانی که فرد را از فعالیت‌های متعارف اجتماعی محروم می‌سازد؛ و سوم، با کاهش نقش فرد به مجموعه‌ای از داده‌های نظارتی، به جای فاعل اخلاقی مسئول (Nellis et al., ۲۰۱۴: ۵۰۲؛ Nellis, ۲۰۱۳: ۶۷).

در این چارچوب، پابند، نه ابزاری برای حمایت یا بازپروری، بلکه نشانه‌ای دائمی از طرد اجتماعی می‌شود. مطالعات کیفی روی تجربه زیسته فرد تحت پابند — از جمله پژوهش‌های مارتین، هانراهان و باورز (۲۰۰۹) — نشان داده که افراد تحت نظارت الکترونیک عمدتاً احساساتی شامل خجالت، انزوا و کاهش عزت نفس را گزارش می‌کنند که در صورت عدم وجود حمایت‌های جبران‌کننده، به فاصله‌گیری بیشتر از جامعه متعارف می‌انجامد (Martin et al., ۲۰۰۹: ۵۶۱). این دقیقاً همان چرخه‌ای است که بریثویت در نقد شرم‌ساری طردکننده تشریح می‌کند: انگ‌زنی → طرد → از دست دادن فرصت‌های مشروع → پیوستن به خرده‌فرهنگ‌های انحرافی → تکرار جرم.

در نظام حقوقی ایران نیز، شواهد مشابهی قابل مشاهده است. کوشکی و پوستچی در پژوهشی پیرامون چالش‌های اجرایی نظارت الکترونیک نشان می‌دهند که اعمال این نهاد در چارچوب صرفاً امنیتی، فرصت‌های ترمیمی را که این فناوری می‌توانست فراهم کند، به‌طور سیستماتیک نادیده می‌گیرد (کوشکی و پوستچی، ۱۴۰۳: ۱۰۸). در غیاب سازوکار قانونی برای مشارکت بزه‌دیده، در غیاب برنامه‌ریزی فردی شده برای بازپذیری، و در غیاب همکاری نهادهای حمایتی-اجتماعی، نظارت الکترونیک در ایران بیشتر به ابزار «حبس از راه دور» شبیه است تا به جایگزینی ترمیمی برای حبس. این خلأ با یافته پژوهش‌هایی همسوست که کاستی سازوکارهای حمایت از بزه‌دیده و مشارکت او در فرایند کیفری را از چالش‌های اساسی قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ دانسته‌اند (شاهد، ۱۴۰۴: ۲۸۸ و ۳۰۶).

افزون بر انگ اجتماعی، بُعد نادیده‌گرفته‌شده دیگری از «داغ‌نگ دیجیتالی» در مباحث حقوقی ایران، مسئله «نقض حریم خصوصی دیجیتال» است. ردیابی پیوسته موقعیت مکانی از طریق GPS، ذخیره‌سازی داده‌های رفتاری و مکانی فرد در پایگاه‌های اطلاعاتی سازمان زندان‌ها، و احتمال دسترسی نهادهای امنیتی یا قضایی به این داده‌ها پس از پایان دوره نظارت، یک «پرونده

دیجیتال» از هویت مجرمانه فرد می سازد که مرزهای زمانی محکومیت را درمی نوردد. این مسئله در چارچوب «جامعه نظارتی» که دیوید لیون تحلیل می کند، اهمیت مضاعفی می یابد: داده های نظارتی می توانند تا مدت ها پس از پایان محکومیت، فرد را با انگ گذشته اش همراه کنند (Lyon, ۲۰۰۱: ۳۳). در نظام حقوقی ایران، غیاب قوانین جامع حمایت از داده های شخصی این خطر را دوچندان می کند و هرگونه الگوی ترمیمی نظارت الکترونیک باید ضمانت های روشنی برای محدود کردن دوره نگهداری و دسترسی به داده های نظارتی پیش بینی کند.

۵-۲. بازتعریف کارکرد: نظارت الکترونیک به مثابه «داربست حمایتی»

در مقابل خوانش طردکننده، می توان بازتعریفی پیشنهاد کرد که در آن، نظارت الکترونیک به مثابه «داربست حمایتی» (Supportive Scaffolding) عمل می کند. در مهندسی ساختمان، داربست سازه ای موقتی و خارجی است که برای حمایت از دیوارهای بنای در حال ساخت یا ترمیم به کار می رود. داربست، خود بنا نیست، اما وجود آن برای مدتی مشخص، ضروری است تا بنا بتواند شکل گیرد و به استحکام لازم برسد. پس از آن، داربست برچیده می شود تا بنا، خود ایستاده و کارا، در معرض دید قرار گیرد.

نظارت الکترونیک نیز می تواند چنین کارکردی داشته باشد. در فرآیند ترمیم، بزه دیده باید اطمینان داشته باشد که در جریان جلسات گفت و گو، از تهدید احتمالی مصون است؛ جامعه نیز نیازمند سطحی از اطمینان برای پذیرش حضور فرد خاطی در میان خود است. نظارت الکترونیک با فراهم کردن این سطح از امنیت و تضمین پایبندی بزه کار به محدودیت های توافق شده، آن «فضای امن» لازم را ایجاد می کند که در بستر آن، کار اصلی و عمیق ترمیمی - گفت و گو، جبران خسارت، درمان - بتواند با موفقیت انجام شود. در این نگاه، نظارت هدف نیست، بلکه «وسیله ای موقت برای تسهیل هدفی بزرگ تر» است (Braithwaite, ۲۰۰۲: ۵۳).

(Bottoms & Tankebe, ۲۰۱۲: ۱۲۴).

این بازتعریف، چهار ویژگی کلیدی دارد که آن را از خوانش طردکننده متمایز می کند:

• خارجی بودن: داربست خود بنا نیست؛ به همین ترتیب، نظارت الکترونیک خود فرآیند ترمیم نیست. ترمیم، فرآیندی درونی، انسانی و ارتباطی است که از طریق گفت‌وگو، پذیرش مسئولیت و جبران خسارت محقق می‌شود. نظارت الکترونیک در خارج از این فرآیند اصلی قرار می‌گیرد و صرفاً شرایط امن و ساختارمند را برای وقوع موفقیت‌آمیز آن فراهم می‌کند.

• موقتی بودن: هیچ داربستی برای همیشه باقی نمی‌ماند؛ وجود آن تنها تا زمانی ضروری است که بنا به استحکام لازم برسد. به همین ترتیب، نظارت الکترونیک در مدل ترمیمی، یک وضعیت دائمی نیست و دوره آن باید به صورت مستقیم با مدت زمان لازم برای تکمیل برنامه ترمیمی گره بخورد. هدف، رسیدن به نقطه‌ای است که در آن، کنترل درونی (از طریق مسئولیت‌پذیری و تغییر نگرش) جایگزین کنترل بیرونی (از طریق فناوری) شود.

• کارکرد دوگانه و حمایتی: هدف از نصب داربست، حمایت از فرآیند ساخت و تضمین امنیت کارگران است. به همین ترتیب، نظارت الکترونیک در مدل ترمیمی کارکرد دوگانه دارد: از یک سو، با تضمین پایداری بزهکار به محدودیت‌ها، امنیت لازم را برای بزه‌دیده و جامعه فراهم می‌کند تا با خیال آسوده‌تری فرآیند ترمیم را بپذیرند؛ از سوی دیگر، با ایجاد چارچوب ساختارمند، خود بزهکار را برای دور ماندن از موقعیت‌های جرم‌زا و تمرکز بر اجرای تعهدات ترمیمی، حمایت می‌کند.

• تابع غایت ترمیم: داربست تنها در صورتی معنا دارد که خدمت‌گزار غایت بزرگ‌تری — یعنی بنا — باشد. به همین ترتیب، نظارت الکترونیک ترمیمی تنها در صورتی معنادار است که خود را تابع غایت ترمیم قرار دهد. هر شرطی که در حکم نظارت الکترونیک گنجانده می‌شود، باید بتواند با پرسش «این محدودیت چگونه به ترمیم آسیب بزه‌دیده، بازپذیری بزهکار، یا حفاظت از جامعه در راستای یک هدف ترمیمی کمک می‌کند؟» توجیه شود.

تجربه عملی ژاپن در این زمینه، الگویی روشنگر است. نظام عدالت کیفری ژاپن که بر پیش‌وایت نرخ پایین جرم آن را تا حدی به فرهنگ اجتماع‌گرایانه شرم‌سازسازی بازپذیرنده نسبت می‌دهد، در اجرای نظارت الکترونیک نیز رویکرد جامعه‌محور را حفظ کرده است. در این کشور، نظارت الکترونیک نه به عنوان مجازاتی مستقل، بلکه به عنوان بخشی از فرآیند «بازپروری جامعه‌محور» و در ترکیب با برنامه‌های حمایتی خانواده‌محور اعمال می‌شود. مأموران مراقبت ژاپنی آموزش دیده‌اند که علاوه بر کارکرد نظارتی، شبکه‌های حمایتی غیررسمی فرد — از جمله خانواده و شبکه‌های محلی — را فعال سازند، رویکردی که با متغیر «وابستگی متقابل» در نظریه بریشویت انطباق مستقیم دارد (Hamai & Ellis, ۲۰۰۸: ۷۴). البته باید پذیرفت که بخشی از موفقیت این رویکرد در ژاپن به عوامل فرهنگی و ساختاری خاص این جامعه بازمی‌گردد که تعمیم خودکار آن به سایر بسترها، از جمله ایران، نیازمند تأمل است.

یک بُعد فناورانه مهم که در ادبیات حقوقی ایران کمتر مورد توجه قرار گرفته، تحول نسل‌های نظارت الکترونیک از حیث «میزان مرئی‌سازی» است. پابندهای نسل اول مبتنی بر فرکانس رادیویی (RF)، دستگاه‌هایی حجیم و آشکارا مرئی بودند که در هر موقعیت اجتماعی، انگ مجرمانه را بازتولید می‌کردند. اما پیشرفت فناوری، پابندهای GPS نسل دوم و دستگاه‌های کم‌حجم‌تر نسل سوم را فراهم آورده که امکان کاهش قابل توجه مرئی‌سازی انگ را می‌دهند (Nellis, ۲۰۱۴: ۴۹۶). از منظر نظریه شرم‌ساری بازپذیرنده، این تحول فناورانه اهمیت دارد: زمانی که فناوری در فضاهای عمومی نامرئی است، فرد می‌تواند در محیط‌های اجتماعی - محل کار، خانواده، جامعه - بدون مواجهه مداوم با نمادهای طرد اجتماعی حضور یابد و فرآیند بازسازی هویت اجتماعی پیش رود. ارتقای سخت‌افزاری به سمت دستگاه‌های کم‌مرئی‌تر باید به‌عنوان یکی از الزامات فناورانه الگوی ترمیمی در نظام حقوقی ایران در نظر گرفته شود (Hucklesby, ۲۰۰۹: ۲۶۲).

۳-۵. شرایط چهارگانه گذار از طرد به بازپذیری

بر اساس کاربست نظریه بریث‌ویت بر نظارت الکترونیک، می‌توان چهار شرط بنیادین را برای گذار از کارکرد طردکننده به کارکرد بازپذیرنده استخراج کرد. این شرایط، نه پیشنهادهایی پراکنده، بلکه شالوده یک مدل نظری منسجم برای آن چیزی هستند که می‌توان «نظارت الکترونیک ترمیمی» (Restorative Electronic Monitoring) نامید.

پیش از تشریح این شرایط، لازم است رابطه هر یک با مکانیسم‌های بنیادین نظریه بریث‌ویت به صراحت بیان شود تا از یک تطبیق عمومی با ادبیات ترمیمی به یک استنتاج نظری از نظریه خاص شرم‌ساری بازپذیرنده ارتقا یابیم. در این نظریه، موفقیت فرآیند بازپذیری به سه مؤلفه بنیادین وابسته است: (الف) تقبیح قاطعانه عمل همراه با حفظ رابطه با عامل؛ (ب) حضور فعال شبکه‌های حمایتی متعارف؛ و (ج) ختم فرآیند با «ژست‌های بازپذیری» که نماد پذیرفته شدن مجدد فرد است (Braithwaite, ۱۹۸۹: ۱۰۰). چهار شرط استخراج شده در این بخش، هر یک مستقیماً یکی از این مؤلفه‌ها را به حوزه نظارت الکترونیک ترجمه می‌کند: شرط نخست (تبعیت کنترل از ترمیم) پیش‌شرط ساختاری ایجاد رابطه ترمیمی است؛ شرط دوم (حفظ احترام در عین تقبیح عمل) مستقیماً از تمایز کانونی بریث‌ویت میان «عامل» و «عمل» برخاسته؛ شرط سوم (ترکیب با شبکه‌های حمایتی) عملیاتی‌سازی متغیرهای «وابستگی متقابل» و «اجتماع‌گرایی» در بستر نظارت الکترونیک است؛ و شرط چهارم (موقتی بودن) شرط لازم برای تحقق «ژست‌های بازپذیری» است، زیرا نظارت دائمی، پیام بازپذیرفته شدن را منتفی می‌سازد.

شرط نخست: تبعیت کنترل از ترمیم. مهم‌ترین شرط، آن است که نظارت، مراقبت و کنترل از اهداف غایی به ابزارهای فرعی کاهش یابند. در مدل ترمیمی، نظارت الکترونیک مشروعیت خود را تنها از خدمت به یک هدف بالاتر — یعنی ترمیم — کسب

می‌کند. این شرط در سطح حقوقی، به این معناست که هر مفاد حکم نظارت - از تعیین محدوده مکانی تا ساعات منع تردد - باید توجیه ترمیمی روشنی داشته باشد. در سطح اجرایی، به این معناست که موفقیت برنامه نه با «عدم اثبات تخلف فنی»، بلکه با «میزان پیشرفت در اجرای تعهدات ترمیمی» سنجیده شود (Marshall, ۱۹۹۹: ۵؛ شیری، ۱۳۹۶: ۱۰۲).

شرط دوم: حفظ احترام به فرد در عین تقبیح عمل. هسته شرمساری بازپذیرنده - تمایز میان عمل و عامل - در طراحی فرآیند نظارت الکترونیک نیز باید رعایت شود. به این معنا که فرد تحت نظارت نباید به یک «شیء تحت کنترل» تقلیل یابد، بلکه باید به عنوان «سوژه فعال و مسئول» در فرآیند مشارکت داده شود. این شرط، در عمل، چند پیامد دارد: نخست، اطلاع‌رسانی شفاف به فرد درباره حقوق، تعهدات و دلایل هر محدودیت؛ دوم، فراهم کردن مجاری بازخورد و اعتراض؛ سوم، طراحی شرح وظایف «مأمور ناظر» به گونه‌ای که از منطق صرفاً نظارتی به منطق «مددکاری ناظر» (Supervising Case Manager) ارتقا یابد، با تمرکز بر ایجاد رابطه حرفه‌ای مبتنی بر «اعتماد توأم با اقتدار» (Bottoms & Tankebe, ۲۰۱۲: ۱۳۰).

شرط سوم: ترکیب با شبکه‌های حمایت اجتماعی. شرمساری بازپذیرنده زمانی موفق است که فرد، در فرآیند بازپذیری، شبکه‌ای از پیوندهای حمایتی را داشته باشد که می‌تواند به آن بازگردد. این شرط، در طراحی نظارت الکترونیک ترمیمی، به این معناست که این فناوری نباید به صورت منفرد و جدا از سایر مداخلات اعمال شود. حکم نظارت الکترونیک باید بخشی از یک «بسته جامع بازپذیری» باشد که شامل عناصری چون درمان (در صورت وجود اعتیاد یا اختلال روانی)، آموزش حرفه‌ای، اشتغال یاری‌شده، خدمات عمومی معنادار، مشاوره روانی، و در صورت تمایل بزه‌دیده، فرآیند میانجی‌گری یا کنفرانس گروهی است (Maxwell & Morris, ۲۰۰۶: ۲۴۵؛ نیازمند، ۱۳۹۱: ۸۹). در این بسته، نظارت الکترونیک ابزاری در کنار سایر ابزارهاست، نه یک پاسخ خودبسنده.

شرط چهارم: موقتی بودن و غایت‌مندی دوره. نظارت الکترونیک در مدل ترمیمی نباید به یک «وضعیت دائمی» بدل شود. مدت دوره باید به صورت فردی شده و متناسب با زمان لازم برای تکمیل تعهدات ترمیمی تعیین گردد، نه یک عدد ثابت و از پیش تعیین شده برای هر جرم خاص. این شرط حتی این امکان را فراهم می‌کند که در صورت پیشرفت چشمگیر فرد، دادگاه بتواند با ارائه گزارش تحلیلی از سوی مددکار ناظر، حکم اصلاح رأی صادره قبلی و خاتمه زودهنگام دوره نظارت را صادر کند. در مقابل،

تعیین مدت‌های بلندمدت بدون ارزیابی فرآیندی، خطر تبدیل نظارت به یک کیفر پردکننده پنهان را افزایش می‌دهد (Nellis, ۲۰۱۴: ۵۰۴).

۶. ملاحظات و محدودیت‌ها

۶-۱. خطر گسترش شبکه کنترل

جدی‌ترین نقد متوجه مدل پیشنهادی، همان است که استنلی کوهن سال‌ها پیش طرح کرد: خطر «گسترش شبکه کنترل کیفری» (Net-Widening). به این معنا که توسعه نظارت الکترونیک - حتی با چارچوب‌بندی ترمیمی - ممکن است نه به جای حبس، بلکه در کنار آن قرار گیرد و افرادی را که پیش‌تر مشمول مجازات‌های سبک‌تر می‌شدند، تحت کنترل قرار دهد (Cohen, ۱۹۸۵: ۴۴). این خطر در نظام‌هایی که فاقد ضوابط روشن برای مشمولیت نظارت الکترونیک هستند، جدی‌تر است.

پاسخ نظری به این نقد، در شرط چهارم مدل پیشنهادی نهفته است: نظارت الکترونیک ترمیمی باید با ضوابط شفاف و محدودکننده، صرفاً برای افرادی به کار رود که تنها جایگزین دیگر برای آن‌ها «حبس» است. اعمال این فناوری بر افرادی که در غیر این صورت مشمول جزای نقدی، تعلیق مجازات یا قرارهای جایگزین تعقیب می‌شدند، خروج از منطق ترمیمی و سقوط در دام گسترش شبکه کنترل است. تجربه انگلستان و ولز در این زمینه، هشدار جدی است: کشوری که با وعده حبس‌زدایی به سوی نظارت الکترونیک حرکت کرد، در نهایت به کشوری بدل شد که هم نرخ حبس بالایی دارد و هم بالاترین نرخ نظارت الکترونیک در اروپا (Paterson, ۲۰۰۷: ۱۰۵).

تداوم این روند در دهه‌های اخیر نیز توسط داده‌های رسمی تأیید شده است. براساس آمار وزارت دادگستری انگلستان، جمعیت تحت نظارت الکترونیک این کشور در اواخر دهه ۲۰۱۰ به بیش از ۱۰۰۰۰۰۰ نفر رسید، در حالی که جمعیت زندانیان این کشور کاهش چشمگیری نشان نداده است (Ministry of Justice, UK, ۲۰۱۹). این داده‌ها نشان می‌دهند که گسترش نظارت الکترونیک در انگلستان جایگزین حبس نشد، بلکه اقتصاد سیاسی جدیدی از کنترل را پدید آورد.

۶-۲. مسئله مشارکت داوطلبانه

نقد دیگر متوجه فرض «مشارکت داوطلبانه» در مدل ترمیمی است. آیا فردی که در برابر انتخاب میان حبس و نظارت الکترونیک ترمیمی قرار می‌گیرد، واقعاً به صورت داوطلبانه دومی را برمی‌گزیند؟ آیا این انتخاب «تحت اجبار» نیست؟ این پرسش، به ویژه در مورد بزه‌دیده نیز قابل طرح است: بزه‌دیده‌ای که تحت فشار اجتماعی یا قضایی به مشارکت در فرآیند میانجی‌گری ترغیب می‌شود، آیا واقعاً در فرآیندی ترمیمی قرار می‌گیرد؟ (Daly, ۲۰۰۲: ۵۶؛ برهانی و نوری زینال، ۱۳۹۶: ۲۱۰).

پاسخ به این نقد، نه نفی مسئله، بلکه پذیرش آن و گنجاندن تضمین‌های حقوقی است. در مدل پیشنهادی، مشارکت بزه‌دیده مطلقاً داوطلبانه است و امتناع او نباید به ضرر بزه‌کار منجر شود (یعنی نباید گزینه نظارت الکترونیک ترمیمی را به طور کامل از او سلب کند، بلکه فرآیند می‌تواند از طریق «برنامه‌های بازپروری الزامی» به جای «توافق ترمیمی مستقیم» پیش رود). همچنین، رضایت بزه‌کار به شرکت در فرآیند، باید با اطلاع کامل از پیامدها و در شرایطی غیر تحمیلی اخذ شود؛ شرایطی که در نظام حقوقی ایران نیازمند تدوین آیین‌نامه‌های تخصصی است.

۶-۳. محدودیت‌های زمینه‌ای

باید پذیرفت که موفقیت مدل ترمیمی نظارت الکترونیک، فراتر از طراحی نظری، به متغیرهای زمینه‌ای متعددی وابسته است: وجود فرهنگ ترمیمی در دستگاه قضایی، آموزش تخصصی قضات و مأموران ناظر، توسعه شبکه ارائه‌دهندگان خدمات اجتماعی، و در نهایت، اراده سیاسی برای حرکت از پارادایم مدیریتی به پارادایم ترمیمی. در غیاب این پیش‌نیازها، حتی بهترین طراحی نظری در عمل به چالش‌های جدی برخورد خواهد کرد (نجفی ابرندآبادی، ۱۳۹۶: ۸۲۲). تجربه نهادهای ارفاقی مشابه در ایران نیز این وابستگی را تأیید می‌کند؛ چنان‌که درباره قرار تعویق مراقبتی صدور حکم، نبود آموزش تخصصی قضات در حوزه عدالت ترمیمی و کمبود مددکار اجتماعی و نهادهای حمایتی و نظارتی، از موانع جدی کاربست آن شمرده شده است (کتابچیان و دیگران، ۱۴۰۵: ۳۹۷ و ۴۱۵-۴۱۶).

در نظام حقوقی ایران، علاوه بر محدودیت‌های فوق، لازم است به یک پرسش بنیادی توجه شود: نسبت این مدل با بنیادهای فقهی نظام مجازات اسلامی چیست؟ تقسیم‌بندی سنتی مجازات‌ها به حدود، قصاص، دیات و تعزیرات، هر یک با مبانی ویژه خود،

نیازمند تحلیل اختصاصی برای پذیرش یا رد این مدل است. این مسئله که خارج از حوصله مقاله حاضر است، می‌تواند موضوع پژوهش‌های مستقل آتی قرار گیرد.

ضروری است که نقد مطرح درباره تعمیم‌پذیری نظریه بریت‌ویت از جامعه ژاپنی به سایر جوامع به صراحت مورد توجه قرار گیرد. برخی پژوهشگران استدلال کرده‌اند که نرخ پایین جرم در ژاپن نه به فرهنگ شرمساری بازپذیرنده، بلکه به عوامل ساختاری دیگری همچون همگنی نسبی اجتماعی، نظام رفاه اجتماعی و رویه‌های قضایی ویژه این کشور مربوط است (Hamai & Ellis, ۲۰۰۸: ۷۵). این نقد بدان معناست که بومی‌سازی مدل در ایران نیازمند توجه جدی به تفاوت‌های ساختاری اجتماعی است. با این حال، این نقد اعتبار نظریه را به عنوان چارچوب تحلیلی نفی نمی‌کند؛ بریت‌ویت نشان می‌دهد که با طراحی هوشمندانه فرآیندهای حقوقی-اجتماعی، می‌توان شرایط بازپذیری را در بسترهای متفاوت ایجاد کرد.

در بُعد بومی‌سازی برای نظام حقوقی ایران، ظرفیتی ارزشمند در نهادهای اصیل فقهی-اجتماعی وجود دارد. نهاد «توبه» در فقه اسلامی، با تأکید بر پذیرش مسئولیت داوطلبانه، ابراز ندامت و تعهد به اصلاح رفتار، ساختاری مفهومی دارد که با هسته نظریه بریت‌ویت — یعنی شرمساری بازپذیرنده‌ای که از درون فرد می‌جوشد نه از بیرون تحمیل می‌شود — همپوشانی قابل توجهی دارد. «نظام نیمه‌آزادی» (ماده ۵۸ قانون مجازات اسلامی) نیز می‌تواند به عنوان بستر اجرایی برای پیوند نظارت الکترونیک با برنامه‌های بازپرورانه، با بهره‌گیری از ظرفیت‌های مساجد، مراکز مشاوره و سازمان‌های مردم‌نهاد، به کار گرفته شود. تدوین دستورالعملی اجرایی با نگاه بومی‌سازی که این نهادها را در چارچوب مدل ترمیمی ادغام کند، هم از حیث سازگاری با مبانی حقوقی-فقهی ایران و هم از منظر مقبولیت فرهنگی-دینی، راهبردی امیدبخش به نظر می‌رسد.

۷. نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر، با هدف امکان‌سنجی نظری پیوند نظارت الکترونیک و عدالت ترمیمی، سه پرسش بنیادین را پی گرفت: آیا این دو پارادایم در سطح فلسفی قابل آشتی هستند؟ اگر آری، چه چارچوب نظری می‌تواند این آشتی را تبیین کند؟ و این چارچوب، چه دلالت‌های عملی برای طراحی نظارت الکترونیک ترمیمی به همراه دارد؟

در پاسخ به پرسش نخست، تحلیل ما نشان داد که گرچه دو پارادایم نظارت و ترمیم از حیث پیش فرض‌های فلسفی درباره طبیعت انسان و رابطه فرد و دولت در تعارض قرار دارند، این تعارض بیش از آن که منطقی باشد، گفتمانی است. نظارت الکترونیک، به عنوان یک ابزار، می‌تواند در گفتمان‌های متفاوت، معنا و کارکرد متفاوتی بیابد؛ در نتیجه، پیوند آن با عدالت ترمیمی، نه یک ناممکن منطقی، بلکه یک ضرورت گفتمانی-طراحی است.

در پاسخ به پرسش دوم، نظریه «شرمساری بازپذیرنده» جان بریث‌ویت به عنوان پل مفهومی پیشنهاد شد. این نظریه با تفکیک بنیادین میان شرمساری طردکننده و شرمساری بازپذیرنده، چارچوبی فراهم می‌کند که در آن کنترل اجتماعی — که نظارت یکی از جلوه‌های آن است — می‌تواند در خدمت بازپذیری قرار گیرد، مشروط بر آن که با حفظ احترام به فرد و در بستر شبکه‌های حمایت اجتماعی اعمال شود. این تحلیل، استعاره «داربست حمایتی» را به عنوان مدل مفهومی نظارت الکترونیک ترمیمی پیشنهاد می‌کند.

در پاسخ به پرسش سوم، چهار شرط بنیادین برای گذار از کارکرد طردکننده (داغ ننگ دیجیتالی) به کارکرد بازپذیرنده (داربست حمایتی) استخراج شد: (۱) تبعیت کنترل از ترمیم، (۲) حفظ احترام به فرد در عین تقبیح عمل، (۳) ترکیب با شبکه‌های حمایت اجتماعی، و (۴) موقتی بودن و غایت‌مندی دوره. این چهار شرط، الزامات حداقلی هستند که در غیاب هر یک از آنها، مدل پیشنهادی به سوی خوانش طردکننده سقوط خواهد کرد.

دلالت نظری اصلی این پژوهش این است: نظارت الکترونیک ذاتاً نه ابزاری انگ‌زننده است و نه ابزاری بازپذیرنده. کارکرد آن، تابع چارچوب فلسفی-سازمانی-گفتمانی حاکم بر اجرای آن است. در صورت اعمال در بستری کنترل‌محور، این فناوری بازتولیدکننده همان منطق پاناپتیکونی است که فوکو نقد می‌کرد و به «داغ ننگ دیجیتالی» بدل می‌شود. در مقابل، اگر در چارچوب چهار شرط فوق بازتعریف شود، می‌تواند به ابزاری مؤثر برای تحقق اهداف عدالت ترمیمی تبدیل گردد.

در ارتباط با نظام حقوقی ایران، این پژوهش بر این نکته انگشت می‌گذارد که اجرای کنونی ماده ۶۲ قانون مجازات اسلامی و مقررات مربوط به آن، عمدتاً در پارادایم مدیریتی-امنیتی محبوس مانده است. ظرفیت‌های قانونی موجود — از جمله اصل فردی کردن مجازات‌ها، نهادهای ارفاقی و میانجی‌گری کیفری در ماده ۸۲ قانون آیین دادرسی کیفری — بسترهای حقوقی لازم برای حرکت به سوی مدل ترمیمی را فراهم می‌آورند، اما تحقق این حرکت نیازمند تحول گفتمانی، آموزش تخصصی کنشگران قضایی، و اصلاحات سازمانی در نهاد مجری نظارت الکترونیک است.

در پایان، باید توجه داشت که این مقاله، پژوهشی نظری-بنیادی بود و مدل پیشنهادی در آن، در حد یک «طرح مفهومی» باقی می‌ماند. تبدیل این طرح به یک «الگوی اجرایی» مستلزم پژوهش‌های بعدی است که در آن‌ها، از یک سو، ابعاد حقوقی-تطبیقی این مدل با تمرکز بر ظرفیت‌های نظام حقوقی ایران مورد بررسی دقیق قرار گیرد، و از سوی دیگر، در پژوهش‌های میدانی و کیفی، تجربه زیسته کنشگران اصلی فرآیند — قضات، مأموران ناظر، بزه‌کاران و بزه‌دیدگان — به عنوان منبع داده، در طراحی نهایی مدل لحاظ شود. این مسیر، چالش‌برانگیز است، اما همان‌طور که بریث‌ویت می‌نویسد، هر تلاش جدی برای کاهش جرم و بازسازی روابط اجتماعی، نیازمند بازاندیشی بنیادین در نسبت میان کنترل و ترمیم است (Braithwaite, ۲۰۰۲: ۲۵۶).

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- برهانی، محسن و نوری زینال، المیرا. (۱۳۹۶). «انتقادات وارد بر عدالت ترمیمی». در: دانشنامه عدالت ترمیمی. تهران: نشر میزان، صص ۲۰۴-۲۲۶.
- جانی‌پور، کرم. (۱۳۹۷). «تحلیل نظارت الکترونیکی به عنوان مصداقی از جایگزین‌های حبس». نشریه علمی پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی، دوره ۹، شماره ۳۵، صص ۳۱-۵۴.
- جانی‌پور، کرم، صالحی، علی و صالحی، زینب. (۱۴۰۵). «کمینه‌سازی مجازات حبس: مطالعه تطبیقی فقه اسلامی، نظام عدالت کیفری ایران و آمریکا». فصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق تطبیقی، دوره ۹، شماره ۳۰، صص ۸۰-۱۲۹. doi: ۱۰.۲۲۰۳۴/law۳۰۲۵.۲۰۵۸۹۶۰.۱۶۴۲
- حدادزاده نیری، محمدرضا. (۱۳۹۶). دانشنامه عدالت ترمیمی. تهران: نشر میزان.
- خاقانی اصفهانی، مهدی و عبدالهی، سامان. (۱۳۹۴). «مجازات نظارت الکترونیکی؛ خلاقیتی میان رشته‌ای در کیفر شناسی، علوم انتظامی و سیاست جنایی». فصلنامه دانش انتظامی لرستان، دوره ۳، شماره ۳، صص ۱-۲۸.
- رضایی، غلامحسین و شاکری، یاسر. (۱۳۹۷). «عدالت ترمیمی در نظام حقوقی ایران و دیوان کیفری بین‌المللی». فصلنامه تمدن حقوقی، دوره ۱، شماره ۱، صص ۳۹-۶۵.
- زهر، هاوارد. (۱۳۸۸). کتاب کوچک عدالت ترمیمی. ترجمه حسین غلامی. تهران: انتشارات مجد.
- شاهد، بهارک. (۱۴۰۴). «چالش‌های اساسی حمایت از بزه‌دیده در قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ از منظر الگوی دادرسی بزه‌دیده‌محور». دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دوره ۲، شماره ۴، صص ۲۸۵-۳۰۸. doi: ۱۰.۲۲۰۳۴/j cl c.۲۰۲۵.۲۰۵۵۰۰.۱۱۴۸
- شیری، عباس. (۱۳۹۶). عدالت ترمیمی. تهران: بنیاد حقوقی میزان.
- غلامی، حسین. (۱۳۹۷). عدالت ترمیمی. تهران: انتشارات سمت.
- غلامی، حسین و رستمی غازی، امید. (۱۳۹۲). «زمینه‌های عدالت ترمیمی در اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی». فصلنامه پژوهش حقوق کیفری، دوره ۲، شماره ۴، صص ۳۳-۶۴.

کتابچیان، سیده، عالی‌پور، حسن، الهی‌منش، محمدرضا و پاکزاد، بتول. (۱۴۰۵). «سنجش کارآمدی قرار تعویق صدور حکم در پرتوی رویه قضایی ایران با نگاهی به حقوق انگلستان». دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دوره ۳، شماره ۵، صص ۳۹۱-۴۲۰. Doi:

۱۰.۲۲۰۳۴/j cl c.۲۰۲۵.۲۰۶۲۴۳۳.۱۱۹۶

کوشکی، غلامحسن و حسین‌وند، موسی. (۱۳۹۶). دانشنامه عدالت ترمیمی. تهران: نشر میزان.

کوشکی، غلامحسن و پوستچی، امیر. (۱۴۰۳). «چالش‌های اجرایی نهاد نظارت سامانه‌های الکترونیکی در نظام عدالت کیفری ایران با نگاهی بر رویه قضایی». پژوهش‌های حقوق جزا و جرم‌شناسی، دوره ۱۲، شماره ۲۴، صص ۹۷-۱۲۸.

نجفی ابرنآبادی، علی‌حسین. (۱۳۸۲). «از عدالت کیفری «کلاسیک» تا «عدالت ترمیمی»». مجله تخصصی الهیات و حقوق دانشگاه علوم اسلامی رضوی، شماره ۹ و ۱۰، صص ۳۷-۸۸.

نجفی ابرنآبادی، علی‌حسین، شادمان‌فر، محمدرضا و توجهی، عبدالعلی. (۱۳۸۷). «اصلاح ذات‌البین و نظریه عدالت ترمیمی». فصلنامه مدرس علوم انسانی، دوره ۱۲، شماره ۳، صص ۱۹۸-۲۲۲.

نجفی ابرنآبادی، علی‌حسین. (۱۳۹۶). «بسترهای اجتماعی و حقوقی عدالت ترمیمی در ایران». در: دانشنامه عدالت ترمیمی. تهران: نشر میزان، صص ۸۱۳-۸۲۳.

نیازمند، ندا. (۱۳۹۱). آسیب‌شناسی آموزه‌های عدالت ترمیمی. تهران: گنج دانش.

ب) منابع لاتین

Ahmed, E., Harris, N., Braithwaite, J., & Braithwaite, V. (2001). *Shame Management Through Reintegration*. Cambridge: Cambridge University Press.

Becker, H. S. (1963). *Outsiders: Studies in the Sociology of Deviance*. New York: Free Press.

Bentham, J. (1995/1791). *The Panopticon Writings*. Edited by M. Bozovic. London: Verso.

Bottoms, A., & Tankebe, J. (2012). "Beyond Procedural Justice: A Dialogic Approach to Legitimacy in Criminal Justice". *Journal of Criminal Law and Criminology*, 102(1), 119-170.

Braithwaite, J. (1989). *Crime, Shame and Reintegration*. Cambridge: Cambridge University Press.

Braithwaite, J. (2002). *Restorative Justice and Responsive Regulation*. Oxford: Oxford University Press.

Cohen, S. (1985). *Visions of Social Control: Crime, Punishment and Classification*. Cambridge: Polity Press.

Daly, K. (2002). "Restorative Justice: The Real Story". *Punishment & Society*, 4(1), 55-79.

Deleuze, G. (1992). "Postscript on the Societies of Control". *October*, 59, 3-7.

Foucault, M. (1977). *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*. Translated by A. Sheridan. New York: Pantheon Books.

Garland, D. (2001). *The Culture of Control: Crime and Social Order in Contemporary Society*. Chicago: University of Chicago Press.

Hamai, K., & Ellis, T. (2008). "Genbatsuka: Growing Penal Populism and the Changing Role of Public Prosecutors in Japan". *Japanese Journal of Sociological Criminology*, 33, 67-91.

Hay, C. (2001). "An Exploratory Test of Braithwaite's Reintegrative Shaming Theory". *Journal of Research in Crime and Delinquency*, 38(2), 132-153.

Hucklesby, A. (2009). "Understanding Offenders' Compliance: A Case Study of Electronically Monitored Curfew Orders". *Journal of Law and Society*, 36(2), 248-271.

Lyon, D. (2001). *Surveillance Society: Monitoring Everyday Life*. Buckingham: Open University Press.

- Marshall, T. F. (1999). *Restorative Justice: An Overview*. London: Home Office Research Development and Statistics Directorate.
- Martin, J. S., Hanrahan, K., & Bowers, J. H. (2009). "Offenders' Perceptions of House Arrest and Electronic Monitoring". *Journal of Offender Rehabilitation*, 48(6), 547-570.
- Maxwell, G., & Morris, A. (2006). "Youth Justice in New Zealand: Restorative Justice in Practice?". *Journal of Social Issues*, 62(2), 239-258.
- Ministry of Justice, UK. (2019). *Electronic Monitoring Statistics Bulletin*. London: HMSO.
- Nellis, M. (2014). "Understanding the Electronic Monitoring of Offenders in Europe: Expansion, Regulation and Prospects". *Crime, Law and Social Change*, 62(4), 489-510.
- Nellis, M., Beyens, K., & Kaminski, D. (Eds.). (2013). *Electronically Monitored Punishment: International and Critical Perspectives*. London: Routledge.
- Paterson, C. (2007). "Commercial Crime Control and the Electronic Monitoring of Offenders in England and Wales". *Social Justice*, 34(3-4), 98-110.
- Payne, B. K., & Gainey, R. R. (2004). "The Electronic Monitoring of Offenders Released from Jail or Prison: Safety, Control, and Comparisons to the Incarceration Experience". *The Prison Journal*, 84(4), 413-435.
- Roberts, J. V. (2004). *The Virtual Prison: Community Custody and the Evolution of Imprisonment*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sherman, L. W. (1993). "Defiance, Deterrence, and Irrelevance: A Theory of the Criminal Sanction". *Journal of Research in Crime and Delinquency*, 30(4), 445-473.
- Zehr, H. (1990). *Changing Lenses: A New Focus for Crime and Justice*. Scottsdale: Herald Press.

References

- Ahmed, E., Harris, N., Braithwaite, J., & Braithwaite, V. (2001). *Shame Management Through Reintegration*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Becker, H. S. (1963). *Outsiders: Studies in the Sociology of Deviance*. New York: Free Press.
- Bentham, J. (1995/1791). *The Panopticon Writings*. Edited by M. Bozovic. London: Verso.
- Borhani, M., & Nouri Zeynal, E. (2017). "Criticisms of Restorative Justice". In: *Encyclopedia of Restorative Justice*. Tehran: Mizan Publishing, pp. 204-226. (in Persian)
- Bottoms, A., & Tankebe, J. (2012). "Beyond Procedural Justice: A Dialogic Approach to Legitimacy in Criminal Justice". *Journal of Criminal Law and Criminology*, 102(1), 119-170.
- Braithwaite, J. (1989). *Crime, Shame and Reintegration*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Braithwaite, J. (2002). *Restorative Justice and Responsive Regulation*. Oxford: Oxford University Press.
- Cohen, S. (1985). *Visions of Social Control: Crime, Punishment and Classification*. Cambridge: Polity Press.
- Daly, K. (2002). "Restorative Justice: The Real Story". *Punishment & Society*, 4(1), 55-79.
- Deleuze, G. (1992). "Postscript on the Societies of Control". *October*, 59, 3-7.
- Foucault, M. (1977). *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*. Translated by A. Sheridan. New York: Pantheon Books.
- Garland, D. (2001). *The Culture of Control: Crime and Social Order in Contemporary Society*. Chicago: University of Chicago Press.
- Gholami, H. (2018). *Restorative Justice*. Tehran: SAMT Publications. (in Persian)

- Gholami, H., & Rostami Ghazani, O. (2013). "The Grounds of Restorative Justice in the Statute of the International Criminal Court". *Journal of Criminal Law Research*, 2(4), 33-64. (in Persian)
- Haddadzadeh Nayyeri, M. R. (2017). *Encyclopedia of Restorative Justice*. Tehran: Mizan Publishing. (in Persian)
- Hamai, K., & Ellis, T. (2008). "Genbatsuka: Growing Penal Populism and the Changing Role of Public Prosecutors in Japan". *Japanese Journal of Sociological Criminology*, 33, 67-91.
- Hay, C. (2001). "An Exploratory Test of Braithwaite's Reintegrative Shaming Theory". *Journal of Research in Crime and Delinquency*, 38(2), 132-153.
- Hucklesby, A. (2009). "Understanding Offenders' Compliance: A Case Study of Electronically Monitored Curfew Orders". *Journal of Law and Society*, 36(2), 248-271.
- Janipour, K. (2018). "An Analysis of Electronic Monitoring as an Instance of Alternatives to Imprisonment". *Scientific-Research Journal of Islamic Azad University*, 9(35), 31-54. (in Persian)
- Janipour, K., Salehi, A., & Salehi, Z. (2026). "Minimizing Imprisonment: A Comparative Study of Islamic Jurisprudence, the Criminal Justice System of Iran and the United States". *Journal of Research and Development in Comparative Law*, 9(30), 80-129. Doi: [10.22034/jawr.25.2.5896.1642](https://doi.org/10.22034/jawr.25.2.5896.1642) (in Persian)
- Ketabchiyan, S., Alipur, H., Elahimanesh, M. R., & Pakzad, B. (2026). "Assessing the Effectiveness of the Order Deferring the Pronouncement of Judgment in the Light of Iranian Judicial Practice, with a View to English Law". *Research and Development in Criminal Law and Criminology*, 3(5), 391-420. Doi: [10.22034/jcl.25.2.62433.1196](https://doi.org/10.22034/jcl.25.2.62433.1196) (in Persian)
- Khaghani Esfahani, M., & Abdollahi, S. (2015). "Electronic Monitoring as a Punishment: An Interdisciplinary Innovation in Penology, Police Sciences and Criminal Policy". *Lorestan Police Science Quarterly*, 3(3), 1-28. (in Persian)
- Kooshki, Gh. H., & Hosseinvand, M. (2017). *Encyclopedia of Restorative Justice*. Tehran: Mizan Publishing. (in Persian)
- Kooshki, Gh. H., & Poostchi, A. (2025). "Executive Challenges of the Institution of Monitoring Electronic Systems in Iran's Criminal Justice System with a Look at the Judicial Procedure". *Journal of Criminal Law and Criminology*, 12(24), 97-128. (in Persian)
- Lyon, D. (2001). *Surveillance Society: Monitoring Everyday Life*. Buckingham: Open University Press.
- Marshall, T. F. (1999). *Restorative Justice: An Overview*. London: Home Office Research Development and Statistics Directorate.
- Martin, J. S., Hanrahan, K., & Bowers, J. H. (2009). "Offenders' Perceptions of House Arrest and Electronic Monitoring". *Journal of Offender Rehabilitation*, 48(6), 547-570.
- Maxwell, G., & Morris, A. (2006). "Youth Justice in New Zealand: Restorative Justice in Practice?". *Journal of Social Issues*, 62(2), 239-258.
- Ministry of Justice, UK. (2019). *Electronic Monitoring Statistics Bulletin*. London: HMSO.
- Najafi Abrandabadi, A. H. (2003). "From 'Classical' Criminal Justice to 'Restorative Justice'". *Journal of Theology and Law, Razavi University of Islamic Sciences*, (9-10), 37-88. (in Persian)
- Najafi Abrandabadi, A. H. (2017). "The Social and Legal Grounds of Restorative Justice in Iran". In: *Encyclopedia of Restorative Justice*. Tehran: Mizan Publishing, pp. 813-823. (in Persian)
- Najafi Abrandabadi, A. H., Shadmanfar, M. R., & Tavajjohi, A. (2008). "Islah Dhat al-Bayn (Reconciliation) and the Theory of Restorative Justice". *Modares Human Sciences*, 12(3), 198-222. (in Persian)
- Nellis, M. (2014). "Understanding the Electronic Monitoring of Offenders in Europe: Expansion, Regulation and Prospects". *Crime, Law and Social Change*, 62(4), 489-510.

- Nellis, M., Beyens, K., & Kaminski, D. (Eds.). (2013). *Electronically Monitored Punishment: International and Critical Perspectives*. London: Routledge.
- Niazmand, N. (2012). *The Pathology of the Teachings of Restorative Justice*. Tehran: Ganj-e Danesh. (in Persian)
- Paterson, C. (2007). "Commercial Crime Control and the Electronic Monitoring of Offenders in England and Wales". *Social Justice*, 34(3-4), 98-110.
- Payne, B. K., & Gainey, R. R. (2004). "The Electronic Monitoring of Offenders Released from Jail or Prison: Safety, Control, and Comparisons to the Incarceration Experience". *The Prison Journal*, 84(4), 413-435.
- Rezaei, Gh., & Shakeri, Y. (2018). "Restorative Justice in the Iranian Legal System and the International Criminal Court". *Legal Civilization*, 1(1), 39-65. (in Persian)
- Roberts, J. V. (2004). *The Virtual Prison: Community Custody and the Evolution of Imprisonment*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Shahed, B. (2026). "Fundamental Challenges in Victim Protection under the Code of Criminal Procedure (2013) from the Perspective of the Victim-Centered Trial Model". *Research and Development in Criminal Law and Criminology*, 2(4), 285-308. Doi: [10.22034/j.c.l.c.2025.2.50500.1148](https://doi.org/10.22034/j.c.l.c.2025.2.50500.1148) (in Persian)
- Sherman, L. W. (1993). "Defiance, Deterrence, and Irrelevance: A Theory of the Criminal Sanction". *Journal of Research in Crime and Delinquency*, 30(4), 445-473.
- Shiri, A. (2017). *Restorative Justice*. Tehran: Mizan Legal Foundation. (in Persian)
- Zehr, H. (1990). *Changing Lenses: A New Focus for Crime and Justice*. Scottsdale: Herald Press.
- Zehr, H. (2009). *The Little Book of Restorative Justice*. Translated by H. Gholami. Tehran: Majd Publications. (in Persian)